

## ما هنرمندیم ، یعنی که خاریم در چشم خود مطلق بینان ...

(چاپ شده در نیمروز، لندن، ۱۹ اکتبر ۲۰۰۱)

نیلوفر بیضایی

ما هنرمندیم ، یعنی که عاشق زیبایی هستیم ، عاشق خوب زیستن ، انسان گونه زیستن . ما هنرمندیم ، یعنی که از زشتی و زشت سیرتی ، از زور و زورگویی ، از اختناق و استبداد ، از کشتن رویا بدست ژارخای و هرزه درای بیزاریم و ابزارمان آفرینش است ، آفریدن . ما هنرمندیم ، یعنی که به جهان چیزی یا شاید چیزی هدیه می کنیم ، ما از جهان نمی ستانیم، بلکه بدان می افزاییم. تنها چیزی که از آن می گاهیم جهل است و نادانی ، باور مطلق است و نفی شک . چرا که جهل ، آفرینش بدست انسان را بر نمی تابد و هنر ، سایه ی هر نوع قدرت مطلقه بر ذوق بشر را . آچار ما فرزندان مایند که با خون دل می پرورانیم و می بالانیم و در عین حال می بالیم . ما آن بخش جستجوگر انسانیم که تنها به پاسخهای ساده برای سوالات پیچیده بسنده نمی کند ، بلکه بدنبال پاسخ سوال تا به انتها می رود و در می یابد که این پایان خود آغازی دگرگونه است برای پرسشهای دیگر. ما آن بخش جستجوگر انسانیم که به روزمرگی و قبول در بست آنچه هست بسنده نمی کند ، بلکه بدنبال آن چیزی است که باید باشد . ما آن روح سرکش انسانیم که با تقدیر و ذهن تقدیرپرست و در نتیجه راحت طلب ناسازگار است . ما فرزندان نافرمان بشر هستیم که با شخصیت پرستی و تک تازی قدرت پرست ، با دنباله روی توده های انبوه از خود مطلق بینان کوتاه بین ناسازگاریم. نه ، ما خدا نیستیم . نه ، ما نمی خواهیم خدا باشیم . ما خدای را و هر آنکس که خود را خدای گونه می پندارد یا سایه ی خدا بر روی زمین ، به نبرد فرامی خوانیم . نه به جنگ تن به تن که به جنگ آفریدگاری که چگونه زیستن و چگونه بودن را به ما حکم می کند با آفریدگاری که خود انسان است و روح آزاد منشش تنها یک گونه از بودن و تنها یک گونه از اندیشیدن را بر نمی تابد. به نبرد اجبار با انتخاب . ما هنرمندیم ، یعنی که انسان را تنها با یک تعریف و یک نوع از بودن نمی خواهیم، بلکه بدنبال تنوع در رنگ و شکل بودن و در عین حال همزیستی انسانها هستیم . ما بدنبال اصل پذیرش یکدیگریم در این گوناگونی و نه در آن همسان بودن. ما هنرمندیم ، یعنی که با تک تاز قدرت پرست سازش نمی کنیم ، مصالحه نمی کنیم. یعنی که چون روحمان در اساس با قدرت پرستی و زورگویی ناهمخوان است ، در مقابل هر خود مطلق بین قرار داریم و نه در کنارش. ما قدرت طلب و خود مطلق بین را در هر شکل و به هر لباس که باشد به سخره می گیریم و از ضعفها و ناتوانیهای نهان در پس ظاهر مقتدرش پرده بر می داریم . ما همچنین به آنها که برای رسیدن به قدرت ، خود را بظاهر بی قدرت می نمایانند و در حین شهید نمایی در اندیشه ی روزی هستند که با بدست گرفتن قدرت دمار از روزگارمان در آورند نیز باج نمی دهیم . چرا که گذشته را می شناسیم، در حال زندگی می کنیم ، اما نگاهمان بسوی آینده است . ما هنرمندیم ، یعنی که حضور توده های بیشکل و بی هویت را در کنار قدرتمدار خود خدای پندار می بینیم ، اما بر نمی تابیم. ما هنرمندیم نه سیاستمدار ، و این یعنی که در جستجوی قدرت ، به هر گنده گوی سابقا قاتل و فعلا "دمکرات" و فردا معلوم نیست چه ، بها نمی دهیم . ما هنرمندیم و نه سیاستمدار و این یعنی که هدف وسیله مان را توجیه نمی کند ، یعنی که دیپلماسی و مسامحه برایمان زهر است و محدود کردن عرصه ی کارمان به بهانه ی واهی تاکتیکیهای مقطعی برای هدف نمی دانم چه ، یعنی مرگ ما ، مرگ آفریدن ، مرگ خلق کردن افقهای تازه و یعنی در جا زدنهای مکرر ، تکرار خود ، ماندن در حدی از پیش تعیین شده ... و ما با هر حد و مرزی که از پیش تعیین شده ، ناسازگاریم . از مرزها فراتر می رویم ، مرزها را می گشاییم ، پوست را می دریم تا به هسته برسیم ، گستاخیم و گستاخیمان خاری ست در چشمان قدرتمداران . ما هنرمندیم و نه سیاستمدار و این درست است که ما از مرزها فراتر می رویم و آنها را می گشاییم ، اما یک مرز بسیار مشخص داریم که گذشتن از آن برایمان تابوست و تابو باقی خواهد ماند . گذشتن از مرزی که در آنسویش تک تاز جزم اندیش قدرت خواهی نشسته تا دستهامان را در دست بگیرد و در جنایت و حقارت سهمی نیز به ما بدهد . خود را هنر پرور و هنر دوست بنمایاند و پنهانی دمار از روزگارمان در آورد ، اخته مان کند ، از ما فرزندان سربزیر و خجالتی بسازد که با تکه ای نان شیرینی ساکت می شویم ، خواستههایمان کوچک می شود و دنیامان کوچکتر ، آنقدر کوچک که در چارچوب مرزهای حقیر قدرتمدار جای بگیریم . وای به آن روز (که آن روز همین امروز است!).

ما هنرمندیم ، نه سیاستمدار ، اما چون از کشوری دیکتاتورزده می آیم که در آن در همه ی ارکان و انواع و اشکال زندگی دخالت مستقیم می شود ، از هر چه بخواهیم بگویم بناچار از راه سیاست می گذریم . پس حتی اگر ما به سیاست کاری نخواهیم داشته باشیم ، سیاست به ما کار دارد. برایمان حد و حدود تعیین می کند ، می خواهد از ما کبریتهای بی خطر بسازد و ما این دخالت را بر نمی تابیم.

دیکتاتوری "چکمه و نعلین" ، هر دو دمار از روزگار این ملت در آورده اند و ما با این که به تغییر معتقدیم ، در یک چیز پابست قدم می مانیم و آن به سخره گرفتن خود مطلق بین و قدرتمدار است . در اینجا چند نقل قول از صادق هدایت ، پدر ادبیات معاصر ایران ، در نامه هایش به یک دوست (در دهه ی بیست) ، شاید تشابه وضعیت ما را در دیروزی نه چندان دور و امروز یادآوری کند و صادق هدایت شاید یکی از شایسته ترین نمونه ها ی گستاخی و سرکشی روح زمان باشد :

... "همه چیز این خرابشده برای آدم خستگی و وحشت تولید می کند. باری، زندگی را به بطالت می گذرانیم و از هر طرف خواه چپ و یا راست میل ریگ فحش می خوریم و میل اینست که مسؤل همه گه کاریهای دیگران شخص بنده هستیم. همه تقاضای وظیفه ی اجتماعی مرا دارند اما کسی نمی پرسد آیا قدرت خرید کاغذ و قلم را دارم یا نه؟ یک تخت خواب و یا اتاق راحت دارم یا نه؟ ... این درد دلها هم احمقانه شده ، همه چیز در این سرزمین گه بار احمقانه می شود..."

... "قی آلود و کثیف و یک چیز قضا و قدری و شوم با خودش دارد. بهتری و بدتری و اصلاح و آینده و گذشته و همه ی آنها هم در نظرم باز یک چیز احمقانه و پوچ شده. جایی که منجلباب گه است دم از اصلاح زدن خیانت است. اگر به یک تکه ی آن انتقاد بشود قسمتهای دیگرش تیرنه خواهد شد. تیرنه شدنی نیست. باید همه اش را دربست محکوم کرد و با یک تپیا توی خلا پرت کرد. چیز اصلاح شدنی نمی بینم..."

... "گه کاری ادامه دارد. همه راضی هستند و زندگی هم می کنند. گویا اصل کار هم همین است. حالا کمی بدتر یا بهتر اهمیتی ندارد..."

... "از همان اول می دانستم که آخوند و دربار و هژیر و قوام و هر قرمساق که بیاید یا برود همه دست به یکی هستند. ظاهرا سر مردم را شیره می مالند و به خیال خودشان رول اجتماعی و سیاسی بازی می کنند ولیکن باید به نتیجه نگاه کرد. امسال دیگر مته به کون خشخاش گذاشته اند . آقای هژیر اعلامیه ای صادر کرده که دست مرتیکه ی آخوند کاشی (سید ابوالقاسم کاشانی) را از پشت بسته. برای استعمال مشروبات حد می زنند. هر کس هم که روزه بخورد جریمه و حبس است. تمام کافه ها را هم بسته اند. اینهم از ترقیات روزافزون ما. گمان می کنم بالآخره مجبور می شویم یک کفیه عقال ببندیم و یک عبا هم بپوشیم و دنبال سوسمار و موش صحرائی بدویم. اینهم جواب جوانهای تحصیلکرده ی سیاستمدار که می گفتند دیگر به قهقهرا نمی شود برگشت و در حال ترانزیسیون (انتقال) هستیم و ایرانی باهوش است. هیچ چیز مضحکتر از هوش ایرانی نیست. شاید هوشش سر خورده توی کونش رفته ..."

"... اینکه از قرارداد تجارتي با آلمان و کمک به صادرات میهنی اظهار خوشوقتی کرده بودید نمی دانم به نفع که تمام خواهد شد؟ فقط اربابها جیب چپ به جیب راستشان صدقه می دهند و بس. محصول ما تریاک و تراخم و گدایی است وگرنه کشک و پشم و پوست انار و پشکل و ماچه الاغ اینجا، می خواهد در نیمکره شمالی و یا جنوبی معامله بشود، دیگی که سر ما نجوشد برای سگ بجوشد. نیمه جانی که با اینهمه پستی و وقاحت و حمال بازی تامین بشود به زحمتش نمی ارزد . قایم باشک بازی هم معنی ندارد. هر چه می خواهد بشود بشود. به درک ..."

... "ماه مبارک رمضان است و مذهب خیلی دموکرات و آزادیخواه اسلام به موجب نهی از منکر همه جور تظاهر به روزه خوردن را قدغن کرده. تقیه دروغ مصلحت آمیز و سیکیم خیاردی. میل اینکه اگر من مسهل می خورم همه مجبورند مسهل بخورند و یا ادای مسهل خوردن را در بیاورند . اینها عنعنات است. شبها از یک بعد از نصف شب تا ساعت ۴ یا ۵ تمام برنامه ماه مبارک رمضان را که عبارت از اذان و مناجات و زوزه های ربانی و عر تیز سبحانی است باید اماله کنم و لای سبیل بگذارم. هیچکس هم حق اعتراض ندارد. پس در اینصورت از حق کپه ی مرگ گذاشتن هم محروم، حقی که حداقل شپش و خرچسونه دارند. میل اینکه زیادی ولایشعر به زندگی ادامه داده ایم یا ادای زنده ها را در آورده ایم. شاید هم از اول اشتباه بوده. آنهای دیگر هم داغ بردگی و پستی و مرگ توی پیشانی شان هست گیرم محیط را به فراخور گند و کثافت و ذوق و زبان مادر قحبگی خودشان درآورده اند..."

آری ، هنرمند زبان تیز دارد که سر سبز می دهد بر باد. اما مصلحت نمی شناسد. در پی قدرت نیست ، پس دغدغه ی آن ندارد که مبادا تکفیر شود یا پذیرفته نشود. بهمین دلیل و دقیقاً بهمین دلیل است که قدرتمدار با وجود نفرت پنهانی اش به این روح ناسازگار زمان ، بدنبال بدست آوردن دل او و همسو ساختن او با خویش است و یا لاقلاً بدنبال استفاده از سرکشی اوست به سود یا برای تبلیغ "دمکرات" بودن خود. در تاریخ سیاسی جهان شاید "نیکولو ماکیاولی" یکی از بدنامترین و در عین حال پراوازه ترین سیاستمداران باشد. وی در کتاب "شهریار" که مجموعه رهنمودهایی ست به دیکتاتورها و پندهایی در باب چگونگی حفظ قدرت خویش ، می نویسد: " ... شهریار می باید تواناییها را ارج نهد و مردان (!) توانا را دلگرم گرداند و هنرمندان را بزرگ دارد.... همچنین می باید در فصلهای مناسب جشنواره ها و نمایش ها برپا کند و از آنجا که هر شهر به صنف ها و گروهها بخش شده است، می باید همه را در نظر دارد و گهگاه با ایشان دیدار کند و برای ایشان نمونه ی ادب و بزرگواری باشد ..."

انگار که آخوندهای "مترقی" روبه صفت ما درکلاس درس ماکیاولی دوره دیده اند . پس بشنوید درس بعدی :  
... "شهریار می باید هم شیوه ی روباه را بیاموزد هم شیوه ی شیر را . زیرا شیر از دام ها نمی تواند گریخت و روباه از چنگال گرگان. از اینرو روباه می باید بود و دام ها را شناخت و شیر می باید بود و گرگ ها را رماند. آنان که تنها شیوه ی شیر را در پیش می گیرند ، از این نکته بی خبرند. بنابراین فرمانروای زیرک نمی باید پاییند پیمان خویش باشد هنگامی که به زیان اوست و دیگر دلیلی برای پایبندی به آن در میان نیست. کدام شهریار است که عذری پسندیده برای عهدشکنی خویش در آستین نداشته باشد؟ آنان که روباهی پیشه کرده اند

از همه کامیابتر بر آمده اند. اما می باید دانست که چگونه ظاهرآرایی باید کرد و با زیرکی دست به نیرنگ و فریب زد. و مردم چنان ساده دلند و بنده ی دم که هر فریفتاری همواره کسانی را تواند یافت که آماده ی فریب خوردند...".

و اما با اندرز دیگری از ماکیاولی ، فصل نقل قولهایمان را به پایان می بریم . پند آخرگویی که از زبان بخش عمده ی سیاسی کاران حرفه ای که با تاکتیکهای مقطعی با این یا آنسوی حکومت قرون وسطایی حاکم بر ایران افتضاح بازی سیاسی شان را روز بروز آشکارتر می سازند ، به ما هنرمندان گفته می شود ، اینچنین است: "... بر آنم که به جای خیالپردازی می باید به واقعیت روی کرد. شکاف میان زندگی آرمانی و زندگی واقعی چنانست که هر گاه کسی واقعیت را به آرمان بفروشد به جای پایستن راه نابودی خویش را در پیش می گیرد. هر که بخواهد در همه حال پرهیزگار باشد، در میان اینهمه ناپرهیزگاری سرنوشتی جز ناکامی نخواهد یافت...".

هر چند که بخش قابل توجهی از ما نیز از این پند دنباله روی می کنند ، اما بخش دیگر ما این ناکامی را به جان می خرد و این نه بخاطر روحیه ی شهید پروری است ، بلکه از سر کله شقی که بدون این کله شقی تاریخی ما هنرمندان ، امروز همان چند نامی که به یمن ناسازگاریشان با استبداد تاریخی حاکم بر ایران ، همین دوستان و بسیاری دیگر برای خود آبرو می خردند نیز وجود نمی داشتند و تاریخ ما تنها حکایت حقارت و گردن کجی می بود.

آری ، ما هنرمندیم . یعنی که عاشق زیبایی هستیم ، خوب زیستن ، انسان گونه زیستن . ما هنرمندیم ، یعنی که از زشتی و زشت سیرتی ، زور و زورگویی ، کشتن رویا بدست ژاژخای و هرزه درای بیزاریم و ابزارمان آفرینش است، آفریدن . و وای بروزی که قلم ما ابزار زورگویان شود برای تطهیر خویش ، تنها به بهای امتیازکی حقیر . آیا آن روز همین امروز است؟

نیلوفر بیضایی  
اکتبر ۲۰۰۱